فهرست شد و عکس

فهرست شد

فارسی

۱۸۴

۱۸۴

کتابخا[redacted] قدس

اسم کتاب	قصایدی در مدح حاج فرهاد میرزا معتمد الدوله
مصنف	
مؤلف	از سید عبدالمجید کردستانی متخلص به سید
خطی	نستعلیق ۱۱ سطری
چاپی	
سال چاپ یا تحریر	قرن سیزدهم هجری
عدد اوراق	۴۲
جزء کتاب	ادبیات
شماره	
شماره عمومی	۱۰۲۹۶
شماره قبض	
واقف	خریداری
تاریخ وقف	مرداد ۴۹
طول	۲۱٫۵
عرض	۱۴٫۵

باز بین شد
۱۳۵۳ خ

٣٢

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

نگارش بدرگاه حق سبحانه و تعالی و حضرت خاتم الانبیاء و جناب امیر و ائمه اطهار دین صلوة الله علیهم و آله اجمعین بجهت گشایش و انجام مطلب این داعی که آورده کتاب بنده به رهبر نگارنده
معتمد الدوله ادام الله اقباله العالی

بسم الله الرحمن الرحیم و بتوفیقه تعالی

بزرگوارا خدایا بحق هستی تو — که نیستی نبود در حریم او رهبر
بحق خلیل بلند بنگ که پاک و [illegible] — منزهند ز شرک و بری ز نور و شر
بحق خاتم پیغمبران رسول انام — محمد عربی مکی فرشته سیر
بحق شاه نجف شهسوار روز مصاف — که بود ابن عم جانشین پیغمبر
بسوز سینهٔ زهرا که در صف محشر — بنالد از ستم و جور ظلم بجد و پدر
بحرمت جگر پارهٔ امام حسن — بحق سبط نبی آن حسین تشنه جگر
بحق حرمت زین العباد و حشمت او — که عالم آل عبا بود زبعد پدر

نسخهٔ این کتاب جمع گردیدن [illegible]
[illegible]

بازدید شد
خ ۱۲۵۴

بحق رهبر ایمان محمد بفر / که برد با فر علم پیغمبران بکر

که چون سرّ دو محنت این صعوبتم بسی / کنی به الطاف شاهزاده مارا مفخر

الهی بحق حرمت کلام معجز انجام حضرت مصطفوی و دست
بازوی اعجاز مرتضوی و بطن باطن ائمهٔ اثنا عشر صلوات الله علیهم
اجمعین وجود مبارک نوّاب مستطاب اشرف والا را
تا ظهور صاحب الزمان صلوات الله علیهم پاینده و برقرار بدار و بنظر
کیمیا اثر ملاحظهٔ این کتاب بفرمایند که بسبب دعای بقای
برسند و این داعی مظلوم هم از رنج خود رهیده نجم اجرکم علی الله

بسم الله الرحمن الرحیم

در ستایش حق سبحانه و تعالی

ستایش کنم ایزد داد گر / که او گمرهان را بود راه بر

خطابخش پوزش پذیرد کریم / بهر مخفی و آشکارا علیم

خداوندی او ندارد زوال / بود واحد و قادر و ذوالجلال

نبایدش رنجی ز روزی دهی / نگردد کسی روزی از کم بهی

بگسترده

بگسترده خوانی زمین سر بسر / خورد هر کس از نعمتش بهره ور

دهد روزی عالم و مار و مور / بنی آدم و مرغ و وحش و طیور

بنور اندر آرد شب تار را / ز قدرت دهد بار اشجار را

زمین را کند زنده بعد از ممات / نباتات را بخشد از نو حیات

ز مرده همی زنده آرد پدید / بدو نیست هر یک و بد را کلید

کشیده رواق فلک بی ستون / به اندک زمانی بیک کاف و نون

بمصباح انجم بمهتاب مهر / مطرز نموده رواق سپهر

که یارد که اوصاف بیچون خدای / در آرد باندیشهٔ فکر رای

ز گفتار سعدی همان نیک زاد / بآمرزش ایزدی شاد باد

دو مصرع بیارم ز قولش دلیل / ز اوصاف پروردگار جلیل

بفرمودان شیخ صاحب طریق / که ارباب دین بود و اهل حقیق

نه ادراک در کنه ذاتش رسد / نه فکرت بغور صفاتش رسد
هزاران درود و هزاران سلام / بروح نبی شاه خیر الانام

در نعت حضرت رسالت و اوصاف آن حضرت

نبی الوری پیشوای رسل / که بد بموجب خلق هر جزو کل
امین خدا ره نمای امم / رسول عرب پادشاه عجم
نبی اولو العزم بی کبر و لاف / تقی نقی آل عبد المناف
لقب بطحی و هاشمی از نسب / قریشی نژاد و ملیک حسب
بگرد سرش بطحی و یثرب / بخاک درش شرقی و مغرب
سر و سرور جمله پیغمبران / همایت شده دین دین پروران
ز هر دو جهان امر و حکمش رواج / سر انبیا هان بتیغ بتاج
زاعجاز آنشه ره سپر / همی طاق کسرا بیاید بزیر

ز آتش

ز آتش کده دود نامد برون / سر خسروان عجم شد نگون
زبان کرد آن شاه پاک دل / ز هر دو جهان گشت خوار خجل
زبوت صنم کعبه را کرد پاک / دل خصم بد دل شد از کینه چاک
ستد هفت قلاع خیبر بزور / دل و دیده دشمنان کرد کور
جهان را ز نو رسم آیین نهاد / که هم شرع و هم داد هم دین نهاد
افادت ده پاکبازان دین / رسول خردمند شاه گزین
به انگشت اعجاز شق القمر / بجمع صحابان دین راهبر
زاعجاز او بود اشجار خشک / شد اخضر ثمر داد مانند مشک
ز دستش بر آورد تسبیح سنگ / سیه بخت آن با وی آورد جنگ
انین گشت از دوری او عیاد / که چون او دیگر چرخ نارد بیاد
بهایم به پیشش سخنور شدی / بر جنی و انسی پیمبر بدی

به جنبش درآمد درخشان زجای / پذیره شدی آن رسول خدای
بفرمان او باز برجای رفت / بجز وی کرا بود این بس شگفت
گراهیش دادی به پیغمبری / به پیغمبری از همه برتری
به آب دهن چشم هر دردمند / شفا دادی ای سرور حق پسند
باعضای معیوب چون روی دست / بمالیدی از عیبها شد درست
ز حفرات بی آب خشک ازین / برآورد آب آن رسول امین
هر آن چه که تلخ دگر شور بد / که از فر او تلخیش دور بد
لعاب دهن افکندی درو / شد چون شکر طعم و چون مشک بو
ز اوراح و اصابعهای شریف / روان گشت آب زلال و لطیف
چه گویم ز اوصاف آن نیک بخت / شهان را بنعم فکندی ز تخت
ز خلق عظیمش چه آرم بیاد / هزاران روانم فدای تو باد

شفیع

شفیع امم روز یوم الحساب / رهی ده ز امتان از عذاب
ز معراج قدرش کنم داوری / خدایش چنان چنان سروری

در ذکر معراج حضرت رسول و صفت آن

شبی خوش هم چو صبح سعادت سعید / که ناموس اکبر ز نزد مجید
بیامد ز بالا بسوی نشیب / یکی برق رفتار پیکر عجیب
بدستش براقی سپهری نورد / چه فکر مهندس سماوات گرد
پری روی که پیکر دو بار پای / کس اندر رکابش نیاورده پای
فرو هشته گیسو چه گیسوی حور / که از گوش تا دم چه مصباح نور
بیاورد با آن ز کفش درود / پی رسالت شهادت نمود
بدو گفت ایزد بخواند ترا / که بر مهد کرسی نشاند ترا
براقی سبک خیز آوردمت / ز لطف خدا آگهی بردمت

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

بفرما قدم نه نشین بر براق
به بیچارگان وادی اشتیاق

ترا شوق چون وصل دیدار اوست
قدم نه ببین روی دیدار دوست

شفاعت بکن امت خویش را
به بر رونق دین بدکیش را

شد آگه از آن مژده بس شادمان
بسوی براق آمد آنگه دوان

چه جا کرد بالین تخت رکاب
روان گشت چون برق از آن شتاب

به پیش رکابش روان جبرئیل
خرامان سوی گردکار جلیل

بدین طاق خضرا چو اول رسید
بپابوسیش ماه تابان دوید

گذشتی چه زین طاق چرخ اثیر
غلامش بافلاکی گردید تیر

بناهید چون بوده گردی بکام
رسید از قدومش بناهید کام

به چرخ چارم شدی شاهنش
بشد شمس نعل سم مرکبش

بمریخ چون یافتی مقدمش
سعادت بمریخ دادی دمش

ششم

ششم چرخ چون بُد دوش از آنگاه
شدش مشتری کمتر از گرد راه

چو بر چرخ هفتم نمودی گذر
رسید از قدومش بکیوان خبر

بیامد زکیوان فرود از فراز
به بردی بری خاک پایش نماز

چنین چرخ تا چرخ مرکب ربود
بمنزلگه عرش آمد فرود

خروشش آمد از جمع کروبیان
ثناگوش گشتند صبح و صباحان

ز سدره بجا ماند روح الامین
شدی یکتنه سید المرسلین

سرافیل را رشته پر و بال
مکائیل وا ماند آشفته حال

ز رفرف عماریش آراستند
عماریش از حله پیراستند

بزودی گرفتش ز رفرف چو عرش
حجاب از بری پای بفکند فرش

به لامکان عرش ره دادیش
بدرگاه معبود بنهادیش

مکانی بیابید خالی ز چون
شدی لطف حقش از آن رهنمون

بدید آنچه نه خود بدیده بود | نه هرگز کس آن راز بشنیده بود
گر از بهره گوید که چون بود چون | از آن ره نباید شدن رهنمون
شفاعت نمود امت خویش را | نه مقصود کم هشت و نه بیش را
ز دیو خلاصی بامت بیان | عقوبات جاوید بر کس نماند
چه آمد بمنزل شفیع المطاع | بدش گرم تر جا ز وقت وداع

در مدح اصحاب و یاران حضرت رسول و مدح جناب امیر ع

ز اصحاب یاران بر آنم سخن | بدید آدم رازهای کهن
نخستین ز صدیق پرهیزکار | رفیق محمد بدو یار غار
ز وصف عمر چه گویم براز | بکریم اگر عمر باشد دراز
ز بهر نبی کرد دین آشکار | برآورد از اهل مشرک دمار
خردمند عثمان فرید زمان | فدا کرد در جمع قرآن روان

علی ع ولی شیر رب جلیل | بنی عم خاص رسول خلیل
همان شاه مردان شیر خدا ع | علی بود اسمش لقب مرتضی
سر نامداران بفضل و بتیغ | عدو را ز جان نبودی دریغ
کننده در خیبر از روز رزم | نبردش چه بزم و چه میدان رزم
امام هدا زوج خیر النسا | بدین محمد بدی ره نما
ملک سیرت و آدمی خوی بود | کریم و خردمند و خوشخوی بود
بدی منبع فضل و جود و کرم | نبردش چه ریگ و چه در و درم
رسوم سما کرده حل از خیال | ولی خردمند و صاحب کمال
شرفیاب کرده از و علم نحو | وقدما به کفر گردید محو
ربود از شهان افسر خسروی | بدو پشت اسلام بودی قوی
ز دو گشت خورشید دین منجلی | لقب مرتضی گشت اسمش علی ع

خدایا بحق علی ولی
بنور یقین کن دلم منجلی

به اولاد پاکش ده و یک امام
ببخشی گناهان سیئه تمام

در فکرت و سبب تالیف کتاب و وصف حضرت پادشاه

مرا چند هنگام دل تنگ بود
حواسم ز وسواس در جنگ بود

که چون این جهان نیست باقی بکس
جهان عنکبوت است و تو همچون مگس

تنیده است بر پای تو دام کید
ندارید آگاه از عمرو زید

ز غفلت شده خرم و آشفته بی تکل
سر دام داده بدست اجل

که چون وعده وقت آخر رسد
سر دامت از پی در هم کشد

در آرد ز پایت برید غذا
نه پرسش کسی را رسید نه دعا

بناچار خوارت بخاک افکنند
دمار حیاتت ز بن بر کنند

بدست ار چه ای تو از زندگی
پس اندر ته خاک و در ماندگی

به نیکی

به نیکی همی یادگارت بود
به پروانه روزگارت بود

پس از تو حریفان صافی دلان
رفیقان آزاده و مقبلان

بخوانند نامت بمردی برند
ز احزاب دانا ترا بشمرند

به ادعیه خیرات کنند
بسبع المثانی شادت کنند

بماند دو چیز از جهان یادگار
بگویند در محفل از روزگار

یکی نام نیکی یکی نام بد
بماند پس از مرگ تو تا ابد

بدی چون کنی لعنت پایه دار
بماند ترا تا بروز شمار

ز نیکی رسد رحمت از خدای
چه خوش نیکی و نیک خود رای

خواهم چه این نکته در دل سرود
بنای نظم پرداختم زود زود

بدریای فکرت بسی تاختم
کسی لایق مدح نشناختم

بجز مدح سالار پیغمبران
امیر عرب شاه نام آوران

وزان پس شهنشاه ایران زمین | ملک ناصرالدین با داد و دین

که این کشور از وی تازه گشت | ولایت ز عدلش پرآوازه گشت

چنان شهریاری بگیتی نزاد | بتخت و بتیغ و بدیهیم و داد

پس از شه ز ایران نه بینم کسی | بداد و قران مسکین رسی

مگر عم شاهنشهی تاجدار | ملک زاده فرهاد صاحب وقار

ایضاً در حکمت و موجب نظم و مدح حضرت اقدس پادشاه و عم پادشاه

بهر نیک و بد یاد کردم بسی | که هر نقش بگفته هر کسی

ز فردوسی و سعدی و انوری | ز جامی کز و نیست کس برتری

همه هر که بر نام شاهنشهی | کشیدی بدانش فرهنگ رهی

یکی وصف محمود شه غزنوی | نمودی بابیات خسروی

یکی وصف سعدی اتابک نمود | بدان سان که آیین شاهانه بود

یکی از

یکی در ثنای ملک سنجری | که بردش جهان زیر انگشتری

یکی کرد اوصاف سلطان حسین | که فرخ سیر بود و انسان عین

همه هر یکی شهریاری بدند | بتاج سکون تاجداری بدند

سخندان و دین پرور و نکته‌گر | خردمند بودند و فرهنگ‌ور

مگر ناصرالدین گیتی ستان | فریدون شکوه است جم پاسبان

سبق برده از شهریاران بتاج | دهد قیصرش باج و هندش خراج

نه بینم کنون من ز اهل کرم | کسی دست رحمت نهد بر سرم

خوشش آیدش اهل خرد از خرد | خرد را به اهل خرد پرورد

که تا ختم نامه بنامش کنم | بمنشور شهر رعامش کنم

پس این نامه را من بنام رسول | شهی انبیا هان اهل قبول

بپایان رسانم همین خوش کتاب | بمدح نبی و شه و هم صحاب

که تا یار و خویش و رفیقان من
احبای خاص و شفیقان من

بخوانند گفتار این دردمند
به نیکی کنند یاد این مستمند

کنم ختم این نامهٔ دلپذیر
بنام شهنشاه اقصی سریر

هم اوصاف حیدر ولی خدا
شهی نامور زوج خیر النساء

در ستایش ایزد تعالی و اوصاف [illegible] او [illegible]

ستایش کنم ایزد بی نیاز
جهان دار و معبود و بنده نواز

بود کردگار بلندی و پست
از او یافته هر چه از نیست هست

ز چرخ بلند و ز کوه گران
ز غبرا و هامون و کران تا کران

بصورت نگاری ز الطاف جود
بود قدرتش نقش بندی وجود

جز این در دل هیچ پیوند نیست
که بیرون از او کس خداوند نیست

ز بهر آفرینش گره برگشود
ره شرع و آئین و ادیان نهاد

نگهدار

نگهدار جمله زمین و زمان
بفرمان حکمش همین و همان

دهد روزی مردم و مور و مار
نه چون دیگران رزق بخشد بکار

بیک قدرت اندر رضای خویش
کند بیش را کم کم ارد به بیش

ز کس تا به ار چند کو شد دلیر
کند آهوی را ز خاشاک سیر

نگارنده جمله نقش بدیع
خصوصاً در اوقات فصل ربیع

در وصف نوروز سعید و [illegible] شمای پادشاه [illegible] گوید

مطرز کند کوه و دشت و دیار
بطرز جمال شهٔ جم وقار

بنقلیب ناهید تیر و زحل
شهٔ نجم از حوت شد در حمل

خط سبزه از نو جوانی گرفت
لب چشمهٔ زندگانی گرفت

که هر چشمه چون رود نیلی روان
که هر نهر چون سلسبیل جنان

شده خاک چون عطر مشک فروش
هوا نافه هر باد نافه فروش

هوا معتدل همچو صحن بهشت
فرح‌بخش صحرا و گلزار کشت

شده باد نوروز از عهد نو
نهاده به ریحان روان در گرو

همه رستنی سر برون زد ز خاک
زمین گشت چون آینه تابناک

بشوید به شبنم رخش آب تیز
بینداخت رخت از سخن‌وی ستیز

نسیم صبا گشته نافه‌گشای
بجعد بنفشه بود عطرسای

شده چشم نیلوفری مست خواب
درانداخته جان بگرداب آب

درختان نو برشکوفه ز شاخ
که چون برگ لاله ز لؤلؤ فراخ

به تاج نرگس گل سوسنی
نهاده بکف شیشهٔ ارمنی

وهر گل از روحی آب حیات
بدادی به نرگس برحمت برات

بر و برگ نسرین بگرد طراز
سرو تاج سوسن بزر داده باز

گل سنبل از طرهٔ مشک‌بیز
بسر بر ز نقش شده عطرریز

بود غنچه

بود غنچه بر کاو بیشش نیاز
شده مرغ با بلبل گوشان براز

گل ارغوان در نظرگاه بید
برآورده رایت سیاه و سفید

نه غم ز آفت جور باد خزان
نه بیم از گزند انامل کسان

کمر بسته گل هم چو جمشید شاه
بود خاک چون باد آمال‌خواه

گل سرخ سبزه میدان شده
زده تخت در آن ملک سلطان شده

عنادل ز ابر کشیده چه کوس
ز شب تا به هنگام بانگ خروس

زده بر سر سروها فاخته چه
نشسته دل آرام در ساخته

ربابنده قمری ببانگ سحر
حلاوت ز کام دری کبک در

به آواز دراج در کرد گشت
چو مرغان تسبیح‌خوان در بهشت

نواهای بلبل به آهنگ تیز
نماید گل نکتهٔ عشق‌خیز

شده باغ چون نقش نقاش چین
همه مرغ و ماهی بشادی قرین

دیگر مرغکان برکشیده نوا — رسانند بر شاه ایران دعا
که این روز نوروز فصل بهار — بفرخندگی زد رده درگذار
بهار تن جان او بی خزان — بود تا بود گردش از آسمان
بدل هرچه کرد در آرد بچنگ — ندارد دران دولتش را درنگ
ازان بیشتر ریگ در دشت و در — چو در جبل آب در بحر و بر
بود عمرش افزون بحشر رفیق — که طالع جوان بخت بادش حقیق
مصون باد از حادث روزگار — مبارک بود بر تن او بهار
وجود همایون والا تبار — بود حفظ از گردش روزگار

گفتار در شکایت بخت خود بحضور شهنشاه ایران و عجم بازنماید

نه چون بخت سید بطلعت در — که از اد جهان را بغم درد سر
نه صحبت نه هم کام اتیش هست — نه هم تهیه زنید کانیش هست

سهی

سهی سرو وقت است اردشک — اگر مومیایی نیاید بدست
نمانده است سرنیزش هم چو بید — شدش زرد رخسار و چون شنبلید
لسنجی گرفته جهانش چنین — کدر سم جهان از جهان هست این
زیخ قدرتی ناتنومند حال — ز بضاعت نمانده حاصل ص حال
مواجب که در عهد خاقان بده — درین عهد از دست بیرون شده
بجمد دنه بنکر تمونه برد — دمد اینه بین چه کرته برد
ربیعش بسقر ضعیف اضعف برد — شتاده حریفش غم دل برد
زشاه و زعم روشنای رسد — شکستیش را مومیای رسد
ز رحمت بحالش کند اهتمام — ز لطفش گذارد جهان را بکام

ز رشی رحمت [illegible] و [illegible] وزن [illegible]
دین جهة حفظ باد شاه [illegible] ز شان اکردن برای [illegible]
ایراه

خدایا بحق خدای خویش — باسما و ذات الهی خویش

بوصف صفاتت از چون چند | بری از زن و خویش و پیوند و بند
بآدم به شیث و به ادریس پاک | بنوح از غم عشق تو سینه چاک
بلوط و بهود و بحق خلیل | باسحق و صالح به ان ذوالکفیل
بایوب مکروب محنت گذار | به تسبیح یونس ز ظلمات تار
بعیسی مریم بحق کلیم | باعجاز آیاتهای قدیم
بخضر و بالیاس و یوشع تمام | بحق سلیمان علیه السلام
بداود و یوسف بیعقوب زار | بجرجیس جانش ز دین شد نثار
بمحمود مرسل امام رسل | پسندیده خالق لم یزل
بحیدر که کرار صفدر بدی | بنی عم خاص پیمبر بدی
همان شاه مردان شیر خدا | علی بود اسمش لقب مرتضی
بحق حسن بو محمد زکی | که بود نور چشم نبی مکی

بشاه

بشاه شهیدان حسین شهید | امام همایون بکنیت رشید
بزین العباد آن امام گزین | پسندیده پاک و پناه دین
بباقر ابو جعفرش شد لقب | امام هدا شاه عالی حسب
بصادق که صدقش ایقن بود | امام ششم رهبر دین بود
بموسی کاظم بحق رضا | که بد پیرو شارع مصطفی
بحق تقی متقی جواد | چه او بد ازو در جهان کس نزاد
بنو باوه آل حیدر نقی | گل گلستان محمد نقی
بحق امام حسن عسکری | امام امم پیشوای بری
بمهدی هادی دین هفت مهد | ز دیگرش بد کام تر زان شهد
به اولاد امجد خلف بد خلف | نگردانیم دین و ایمان تلف
بعباس حمزه بباقی صحاب | بقرآن و هر چار علم و کتاب

بشیخان دین دار صاحب طریق
به پیران ارشاد اهل حقیق

بپاکی مردان اهل حرم
بعصمت ضمیران صاحب کرم

به آه یتیمان بی باب و مام
بسوز اسیران نادیده کام

بزاری طفلان معصوم زار
بطاعات تقوای طاعت گذار

بشفع آدم به پیش یزدان پاک
بسوز جگر سوخ نهادم بخاک

همه انبیا و امامان دین
همه پیشوایان شرع مبین

بخواهیش شفاعت کنان آدم
بر خالق کن فکان اورم

که شاه جهان باد همواره شاد
بتاجش سر تخت [illegible] باد

در وصف پادشاه [illegible] شاه [illegible]

ملک ناصر الدین با داد دین
کند سجده پیشش سپهر برین

که گیتی به اکرام نامش برد
سپهر و ستاره پیامش برد

نه تا اسیر اجرام آورده است
نه در مهد گیتی بپرورده است

که در زیر افلاک شاهی چنین
نبوده نیاید بروی زمین

شود برتر از فلک آورد
بشورای مجلس ملک آورد

بشمشیر شیری فلک را زبون
کند نسر طایر بگردون نگون

سری بارگاهش اگر با نهی
بیابی سعادات روز بهی

شهنشان جهان خاک زیر درش
بود تاج شاهنشهی بر سرش

در اقرار عجز بنزد حضرت باری و بازگشتن از معصیت و طلب
[illegible]

خداوندا دانا و بینا توی
بهر نیک و بد هر دو دانا توی

ببخشی گناهم بلطفت عمیم
ایا خالق ذوالجلال کریم

گناهم اگر چه زحد و حساب
فزون باشد و لایقم بر عذاب

ولی لطف تو بیش از جرم ماست
شدن از تو نومید عین خطاست

اگرچه بجرم گناه آمدم
بدرگاه تو روسیاه آمدم

بود جرم و ذنبم فزون از شمار
توی غافر الذنب آمرزگار

ببخشی به اعزاز آل رسول
کن این مسئلت را تو از من قبول

به بنیاد دینم سعادت ببخش
بدرگاه خود نیت ارادت ببخش

بسید نظر کن بلطفت ببین
ببخشم بآن سید المرسلین

در بیان رفع مصیبت و حاجت خواستن از بارگاه

خداوندا دانای اسرار غیب
رساننده شاب درگاه شیب

رهی نیک بنمای ای ذوالمنن
باعجاز قدر حسین و حسن

منه منتی هر خسی بر سرم
بگردان ز راه بدی خاطرم

بانعام شاهنشهی عدل جو
باحسان فرمان ده بذل خو

بلطف مهین عم شه جهان
سرافراز تر در میان مهان

مرا غرق

مرا غرق احسان ایشان کنی
ملالت ز خاطر پریشان کنی

که بی منتت بار احسانشان
دهد قسمت هر اغنیا و گدا

نیاری مرا بار منت بسر
مگر از شه و عم فرخ سیر

بری از منت خلق روزیم ده
مده رشته کار من بر گره

زبانم بذکر خودت راه ده
باندیشه نیکم آگاه ده

ز من دور کن حادث روزگار
کرم کن مرا ای کرم بیشمار

تو دانی که هر نیک و بد کرده ام
ره امر بر جای ناورده ام

کناره گرفتم ز راه ثواب
خودم کرده ام مستحق عذاب

ز اوج هوا کرده ام جای گیر
تفاوت نکردم حصیر از حریر

طریق رهی نو برداشتم
بنیکی یکی دیده نگماشتم

هواجیس نفسانیم دل ربود
گهی روز معدوم یادم نبود

به ابلیس دادم دل یکبارگی / عجب شرمساری و بیچارگی
زهی خجلت و جرم و درماندگی / که از راه نیکی فرو ماندگی
ده و بیست سال است عمرم گذشت / دلم از طریق معاصی نگشت
دمی از شقاوت نیاسوده‌ام / سبیل سعادت نه پیموده‌ام
نتابیدمی رخ ز فرمان دهی / که ناید ز کس این چنین گمرهی
بسر منزل معصیت کرده جای / بسجّاده دین ننهاده پای
شب و روز در فکر وجه معاش / بمیدان طاعت نکردم تلاش
ز میدان طاعت نمودم گریز / دل فارغ از سختی رستخیز
ابر کام ابلیس بشتافتم / براهی که پیموده ره یافتم
گرفتم ره راه دیو لعین / نهادم بیکسو طریق الیقین
همه عمر در فعل جرم و گناه / خطا کرده‌ام ای خدایا خطا

کنون

کنون از پشیمانی و خجلتم / بده از کرم اینقدر مهلتم
که چندان تلافی جرم و گناه / کنم آورم رخ بدر عذرخواه
بمحراب طاعت ز نو آیم بزار / براه دل و دیده اشک بار
برآیم به آئین صدق و ثواب / رهانم تن خویش را از عذاب
رهی مسلک نیکی و نیکی به پیش / بگیرم به آئین اجداد خویش
که مرگ و در پیش چشم آورم / به ابلیس وارونه خشم آورم
رهانم خود از عجز و بیچارگی / رخ آرم بطاعات یکبارگی
بمیدان طاعت نبرد آورم / دل خسته و روی زرد آورم
هر آنچه است بر رای شیطان نهم / دل اندر ره صدق و ایمان نهم
به آب عبادات شویم گناه / بدرگاهت آرم رخ عذرخواه
تو توفیق بخشم بطاعات خویش / مساعی کنم از عبادات خویش

ببخشی ز تسید بروز جزی | باخلاص پاک آل مصطفی صلی الله
بنور یقینم دل آگاه کن | سوی حمد محمودیم راه کن

در مدح حضرت خاتم النبیین و گذارش از اوصاف حضرت امیر

چنین دیدم از قول اثقات پیش | حدیثی بمضمون آئین کیش
که چون شد ز الاک صاحب نگین | حبیب خدا شفیع روز دین
نبی اولوالعزم بطحی نشین | مه حضرت ذوالجلال مبین
نهال گلستان عرش کبیر | خداوند معراج طوبی سریر
روان امر او بر سپهر بلند | گشاینده عقده مستمند
بد معدن علم جان آفرین | علیم یسین است و هم آفرین
کز اسرار حق در مجازی بدو | خفی نیست از وی هر چه رازی بدو
برکات ازو هم آسمان زمین | مفاتیح رضوان و خلد برین

مقلب

ملقب بیاسین طه و زر | درو بهره ور عیسی و موسی و طور
ز توراة انجیل مقصود ازوست | جهان جمله بر فیض وجود ازوست
دران که آدم نیامد وجود | که انفخت و فیضش معدوم بود
خدا جاودگر دش خدای ودود | ز افیاض و افضال محمود بود
گر او را نکردی شفیع گناه | نشد توبه آدم قبول از اله
ازو یافت یعقوب نور بصر | وزو رست ایوب از آن خطر
براهیم از نار نمرود رست | که به خواه او گشت با جان درست
مسیح از قدومش بکیوان رسید | ز لطفش کلیم از سیاست رهید
که داود ازو از بلاها برست | سلیمان ازو گرد خاتم بدست
سزاوارتر از همه انبیا | شفیع خلایق بروز جزا
شهی تخت علم معظم بود | ز علم الاسما معلم بود

بود چاکرش جمله کسّری بیان
به امر و نهیش به بسته میان

شفای تن دردمند ناتوان
کند چاره کار بیچارگان

فرو ماندگان را دلیل و سبیل
همیشه خداوند حیّ جلیل

بدرگاه معبود محرم بود
نبوّت به شأنش مسلّم بود

شرف یافت از فضل و رکن و حجر
ز مولود او کعبه پرشد ز زر

جهان جمله دارد به زیر نگین
که رضوان خلدش بود خوشه چین

که تعمیر این هفت ایوان از وست
فروغ مه و چرخ و کیوان از وست

بدست اندرش نامهٔ مغیبات
ز انگشت او آیت معجزات

بود بلبل باغ روح جنان
از و معجز شق مه شد عیان

ز بهر علی آن امیر کبار
از و شمس در غرب شد آشکار

چه با خصم گردید معجز نما
در انگشت او شد محب جا

چه شد

چه شد بر سر منبر آن پاک دین
شمار فرق قتال و جمانه حنین

بخواند از بر خویش بهر کنف
ز گردش بخیلات بسته ضعیف

ز بر غاله ستم کرده به بین
بر آمد ندا که ای شه پاک دین

مخور از من ای پادشاه زمان
که مسموم کرده مرا دشمنان

چه در غار شد سرور پاک تن
ز بهرش عنکبوت شدی پرده تن

پس آنکه حمام آمد و بیضه داد
که تا شد رها از گروه فساد

به حجت اگر لطف الله
شدی ضب و ضبیش بطاهر گواه

بر الایش رابستی کمر
که شیر ژیان سجده بهر ویش ببر

بمالید کف بر سر نیز معز
تراشیده وادی در اثر بمعز

بابدک طعامی همی در دمی
بدو سیر کردی همی عالمی

چه نورش به بند سپه در روز شب
همین طرفه تر باشد از بس عجب

چه بر دیده گر مالید دست   به بینای اندرگری بر است
چه گویم ز وصفش زبان قاصر است   همین معنی از حق بما ظاهر است
پس آن سرور سید المرسلین   که جز وی ز بعدش شنیدی چنین
وصیت بیاران و اصحاب کرد   دل جمله زان مژده پرتاب کرد

در مدح جناب امیر المؤمنین صلوات الله علیه و السلام

که موسی منم هست هارون علی   شده دین اسلام از او منجلی
که من هستم از او و او هست ما   اگر چند ما را بود تن جدا
بود لحمک لحمی این را اثر   نبی داد اصحاب را زین خبر
دمی و دمک گفتی از مرتضی   تعالی الله ازین رفعت مرتبه جا
مبادا درین شک یقین ای عیان   که مخذول گردی به هر دو جهان
که بودش همه وحی قرآن ز بر   تعالی الله ازین رتبه و جاه و قدر

که قرآن

که قرآن ناطق علی بد علی   وصی که حق بد علی علی
که در خیر آل احمد علی   سزاوار جای محمد علی
وصی نبی عم خاص رسول   امام بحق شد و زوج بتول
کش بنده درگه قنبری   محقق به اهلیت و سروری
برآرنده کار سلمان پیر   رهانیده در دشت ارژن ز شیر
شهی لافتی صاحب ذوالفقار   که منکرش از ذریات کفار
بدل کن یقین و مدار این عجب   علی را بود مظهر هر عجب
وه هست این امر کبار چنین   که هر معجز از مصطفی شد یقین
یقین دان آن سرور باوفا   شده ظاهر از وی نه چون و چرا

در مناقب حضرت امیر المؤمنین علی علیه صلوات و السلام

شنیدم که در عهد آن پاک دین   نشستند جمعی از اهل یقین